

ویل دورانت

لذات فلسفه

پژوهشی در سرگذشت و سرنوشت بشر

مترجم

عباس زریاب خوئی



۱۳۹۸

- ۲۴۵. بهر چه ویدایه شناسایی است؟
- ۲۴۸. دایقه چیست؟
- ۲۴۸. شناسایی نشانه شناسایی آری ایچ چیست؟
- ۲۵۱. فلسفه در ایچ چیست؟
- ۲۵۲. ویدایه چیست؟
- ۲۵۳. ویدایه چیست؟
- ۲۵۴. ویدایه چیست؟

- ۲۵۵. ویدایه چیست؟
- ۲۵۶. ویدایه چیست؟
- ۲۵۷. ویدایه چیست؟
- ۲۵۸. ویدایه چیست؟
- ۲۵۹. ویدایه چیست؟
- ۲۶۰. ویدایه چیست؟

فهرست مطالب

- ۱
- ۳
- ۳
- ۴
- ۷
- ۱۰
- ۱۳
- ۱۹
- ۲۱
- ۲۱
- ۲۶
- ۳۳
- ۴۱
- ۴۳
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۷
- ۴۸
- ۵۴
- ۵۶

- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی

- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی
- ۲۵ فصل دوم: معرفت شناسی

بخش اول: مدخل

فصل اول: جاذبه فلسفه

- ۱. پیشگفتار
- ۲. شناسایی نگران
- ۳. متکلمان
- ۴. دانشمندان
- ۵. ملکه علوم

بخش دوم: منطق و شناسایی نگری

فصل دوم: حقیقت چیست؟

- ۱. حس در برابر عقل و استدلال
- ۲. راز شناسایی
- ۳. عقل در برابر غریزه

بخش سوم: فلسفه اولی

فصل سوم: ماده، حیات، ذهن

- ۱. مقدمه ای در بیان نا آگاهی انسان
- ۲. ماتریالیسم
- ۳. ایدئالیسم
- ۴. ماده چیست؟
- ۵. حیات
- ۶. ماتریالیست سخن می گوید

۱۴۵	۵. آیا این اختلافاها فطری است؟	۳۳۳
۱۴۸	فصل نهم: زن امروزی	۳۳۷
۱۴۸	۱. تغییر بزرگ	۳۳۷
۱۵۱	۲. علل	۳۳۷
۱۵۴	۳. دختران ما	۳۳۷
۱۵۹	۴. مادران امروزی یا بزرگان خانواده	۳۳۷
۱۶۲	فصل دهم: سقوط زناشویی	۳۴۰
۱۶۳	۱. تحول زناشویی	۳۴۰
۱۶۷	۲. از هم پاشیدن زناشویی	۳۴۰
۱۷۱	۳. بنای نوین ازدواج	۳۴۰
۱۷۷	۴. در داشتن فرزندان	۳۴۰
۱۸۰	فصل یازدهم: درباره کودکان: یک اعتراف	۳۴۰
۱۸۰	۱. درباره شخص خود	۳۴۰
۱۸۱	۲. از نظر جسمانی	۳۴۰
۱۸۳	۳. از نظر اخلاق	۳۴۰
۱۸۹	۴. در امور جنسی	۳۴۰
۱۹۰	۵. درباره عقل و ذهن	۳۴۰
۱۹۴	۶. ساعتی از لذت روحانی	۳۴۰
۱۹۶	فصل دوازدهم: از نو ساختن خوی و منش	۳۴۰
۱۹۶	۱. اجزای خوی و منش	۳۴۰
۲۰۱	۲. خوی منفی	۳۴۰
۲۰۳	۳. خوی مثبت	۳۴۰
۲۰۵	۴. از نو ساختن خوی و منش	۳۴۰
۲۰۹	۵. دستورها	۳۴۰
۲۱۵	بخش پنجم: زیبایی شناسی	۳۴۰
۲۱۷	فصل سیزدهم: زیبایی چیست؟	۳۴۰
۲۱۷	۱. معنی زیبایی در میان حکما	۳۴۰
۲۱۹	۲. حس زیبایی در حیوانات	۳۴۰
۲۲۱	۳. زیبایی نخستین: اشخاص	۳۴۰
۲۲۳	۴. دومین زیبایی: طبیعت	۳۴۰
۲۲۷	۵. سومین زیبایی: هنر	۳۴۰
۲۳۰	۶. زیبایی آفاقی	۳۴۰

۶۰	۷. ایدئالیست پاسخ می دهد	۳۴۰
۶۱	۸. تملیق عقاید	۳۴۰
۶۵	فصل چهارم: آیا انسان ماشین است؟	۳۴۰
۶۵	۱. نظر اجمالی به مسئله	۳۴۰
۶۹	۲. مکانیسم	۳۴۰
۷۴	۳. جبر علی	۳۴۰
۸۱	۴. عصر زیست شناسی	۳۴۰
۸۵	بخش چهارم: مسائل مربوط به اخلاق	۳۴۰
۸۷	فصل پنجم: تغییر عادات و اخلاق ما	۳۴۰
۸۷	۱. نسبت اخلاق	۳۴۰
۸۹	۲. اصول اخلاقی جامعه کشاورزی	۳۴۰
۹۲	۳. اصول اخلاقی جامعه صنعتی	۳۴۰
۹۵	۴. بزرگتران ما مخالف اخلاقند	۳۴۰
۹۷	۵. خانواده	۳۴۰
۹۹	۶. علل و موجبات	۳۴۰
۱۰۲	فصل ششم: اخلاقی و غیر اخلاقی	۳۴۰
۱۰۲	۱. اخلاق به معنی هوشیاری	۳۴۰
۱۰۴	۲. اخلاق بر پایه طبیعت	۳۴۰
۱۰۸	۳. معیار اخلاق	۳۴۰
۱۱۱	۴. پیروی از اخلاق وسیعتر	۳۴۰
۱۱۳	۵. روابط جنسی و اخلاق	۳۴۰
۱۱۵	فصل هفتم: عشق	۳۴۰
۱۱۵	۱. چرا عشق می ورزیم؟	۳۴۰
۱۱۶	۲. یک بحث زیست شناختی	۳۴۰
۱۲۳	۳. پایه زیست شناختی عشق	۳۴۰
۱۲۶	۴. رشد معنوی	۳۴۰
۱۳۲	فصل هشتم: مردان و زنان	۳۴۰
۱۳۲	۱. جنگ و عشق	۳۴۰
۱۳۴	۲. اختلافات خلق و خوی	۳۴۰
۱۴۱	۳. اختلافات ذهنی	۳۴۰
۱۴۳	۴. زن و نبوغ	۳۴۰

۳۲۹	۱. اصل دموکراسی
۳۳۱	۲. انحطاط دموکراسی
۳۳۶	۳. ساز و کارهای دموکراسی
۳۴۱	۴. راه چاره
۳۴۵	فصل نوزدهم: آریستوکراسی [حکومت اشراف]
۳۴۵	۱. آریستوکراسی نجاتبخش
۳۴۶	۲. اشکال حکومت
۳۴۸	۳. فن تدبیر سیاست
۳۵۰	۴. محافظه کاری
۳۵۲	۵. حکومت و فرهنگ
۳۵۵	۶. دموکراسی و هرج و مرج
۳۵۶	۷. معایب آریستوکراسی
۳۵۹	۸. باز هم راه چاره
۳۶۲	فصل بیستم: چگونه مدینه فاضله را ساختیم
۳۶۲	۱. در فواید مدینه فاضله
۳۶۵	۲. شهردار از خواب برمی خیزد
۳۶۷	۳. کمیته بزرگ
۳۷۰	۴. حکومت از راه تعلیم و تربیت
۳۷۳	۵. سوسیالیسم به دست میلیونرها
۳۷۴	۶. مخارج مدینه فاضله
۳۷۵	۷. ولی در واقع امر

۳۷۹	بخش هشتم: دین: یک گفتگو
۳۸۱	فصل بیست و یکم: پیدایش دین
۳۸۱	۱. روح پرستی
۳۸۶	۲. جادوگری
۳۹۱	۳. توتم و تابو
۳۹۲	۴. پرستش اجداد
۳۹۵	۵. بت پرستی
۴۰۲	فصل بیست و دوم: از کنفوسیوس تا مسیح
۴۰۲	۱. کنفوسیوس
۴۰۵	۲. عرفان

۲۳۳	بخش ششم: فلسفه تاریخ
۲۳۵	فصل چهاردهم: معنی تاریخ: یک مجلس انس
۲۳۶	۱. پیشگفتار در پمانوک
۲۴۰	۲. بیان تاریخ بر پایه دین
۲۴۳	۳. بیان جغرافیایی تاریخ
۲۵۰	۴. بیان نژادی تاریخ
۲۵۶	۵. بیان اقتصادی تاریخ
۲۶۲	۶. بیان معنوی و روانشناختی تاریخ
۲۶۸	۷. تاریخ مرکب
۲۷۲	فصل پانزدهم: آیا پیشرفت وهم و پندار است؟
۲۷۲	۱. دوره جوانی پیشرفت
۲۷۵	۲. پیشرفت در شکوه و جلال
۲۷۷	۳. دعوی بر ضد پیشرفت
۲۸۱	۴. ملاحظات کوچک
۲۸۳	۵. پیشرفتهای مهم تاریخ
۲۹۳	فصل شانزدهم: سرنوشت تمدن
۲۹۳	۱. ناراحتیهای عصبی پس از جنگ [جهانی اول]
۲۹۵	۲. مرگ اقوام
۲۹۸	۳. اقتصاد و تمدن
۳۰۰	۴. زیست شناسی و تمدن
۳۰۳	۵. جامعه شناسی و تمدن
۳۰۶	۶. استمرار تمدن
۳۰۷	۷. آینده امریکا

۳۱۳	بخش هفتم: فلسفه سیاسی
۳۱۵	فصل هفدهم: در ستایش آزادی
۳۱۵	۱. شراب و آزادی
۳۱۷	۲. دین آزادی
۳۲۰	۳. آنارشیزم
۳۲۳	۴. مشکلات آزادی
۳۲۶	۵. دولت جفرسنی
۳۲۹	فصل هیجدهم: آیا دموکراسی شکست خورده است؟

۴۰۸	۳. یهودیت
۴۱۳	۴. مسیحیت
۴۱۹	۵. مذهب کاتولیک و پروتستان
۴۲۵	فصل بیست و سوم: خدا و بقای نفس
۴۲۵	۱. بقای نفس پس از مرگ
۴۳۳	۲. خدایان مرده
۴۴۱	۳. وظیفه دین
۴۴۸	۴. خدای نوین
۴۵۵	بخش نهم: پایان نامه
۴۵۷	فصل بیست و چهارم: درباره مرگ و زندگی
۴۵۷	۱. کودکی
۴۵۹	۲. جوانی
۴۶۲	۳. میانسالی
۴۶۷	۴. مرگ
۴۷۱	واژه نامه
۴۷۵	کتابنامه
۴۸۳	نمایه

ضمیمه اول

جاذبه فلسفه

۱. پیشگفتار

چرا این روزها فلسفه دیگر محبوب نیست؟ چرا فرزندان او، یعنی علوم، دارایی او را میان خود تقسیم کرده‌اند و خود او را با ناسپاسی و خشونت جانفروسان از بادهای سخت زمستانی از بیرون رانده‌اند، همچنانکه فرزندان لیرشاه با او کردند؟

روزگاری بود که تواناترین مردان برای جانسپاری در راه فلسفه آماده بودند؛ چنانکه سقراط شهادت در راه فلسفه را بر گریز از برابر دشمنان آن ترجیح داد و افلاطون دو بار جان خود را به خطر انداخت تا دولتی مبتنی بر حکمت و فلسفه تشکیل دهد؛ مارکوس اورلیوس آقا را از تاج و تخت خود دوست‌تر می‌داشت و برونو به خاطر وفاداری به فلسفه زنده به آتش شکنجه شد. روزگاری بود که پادشاهان و پاپان از او می‌ترسیدند و برای جلوگیری از زوال حکومت خود پیروان او را به زندان می‌انداختند. آتن پروتاگوراس را از خود براند و اسکندر در برابر هیپاتیا به لرزه درآمد. یکی از پاپان بزرگ با فروتنی در صدد جلب دوستی لراسموس درآمد؛ پادشاهان و نایب‌السلطنه‌ها ولتر را از سرزمین خود بیرون کردند و حتی تظیم جهان متمدن را در برابر قلم او بدیدند از حسد بر خود پیچیدند. دیونوسیوس و یحیی حکومت سیراکوز را به افلاطون پیشنهاد کردند؛ کمک شاهانه اسکندر، ارسطو را داشتند. ترین مرد تاریخ ساخت؛ پادشاهی دانشمند، فرانسیس بیکن را تا پیشوایی نگه‌داران بالا برد و از او در برابر دشمنانش پشتیبانی کرد؛ فردریک بزرگ هنگامی که سربازان پرزرق و برقش به خواب می‌رفتند با شعرا و فلاسفه به شب‌نشینی می‌پرداخت و بر نفوذ و سلطه جاوید و حکومت بیکرانشان غبطه می‌خورد.

روزگار درخشانی بود آنگاه که فلسفه همه مناطق علوم را زیر پر خود داشت و پیشاهنگ تمام پیشرفتهای علمی و عقلی بود. در آن روزگار فلسفه محترم بود و چیزی شریف‌تر از آن نبود؛ داشتن حقیقت نبود؛ اسکندر دیوجانس را پس از خود اولین شخص می‌دانست و یحیی از اسکندر می‌خواست به کناری رود تا بدن شاهانه او آفتاب را از او بازنگیرد. سقراط و صاحب‌نظران و هنرمندان به رغبت به سخنان اسپازیا گوش می‌دادند و ده

هزار طالب علم راه پاریس را در پیش می‌گرفتند تا از آبلارد حکمت آموزند. فلسفه آن پیردختر کمروبی نبود که در برجی بسته به گوشه‌ای بنشیند و از زندگی خشن این جهان دوری گزیند؛ چشمان درخشان او از روشنی روز نمی‌ترسیدند. او همواره خود را به خطر می‌افکند و در دریاهاى ناشناس به سفرهای دور و دراز می‌پرداخت. آیا آنکه روزی یار و ندیم شاهان بود اکنون می‌تواند به مناطق تنگ و باریکی که در آن زندانی شده است خرسند شود؟ پرتو رنگارنگ فلسفه، روزی تا تاریکترین گوشه‌های روح می‌تافت و آن را گرمی و روشنی می‌بخشید اما امروزه بنده شرمسار علوم گوناگون و پابند اصول مدرسی شده است. آنکه روزی در مملکت عقل ملکه پر کبر و نازی بود و خادمان خوشبختش او را می‌پرستیدند امروز آنهمه زیبایی را از دست داده و اندوهگین در کناری ایستاده است و مورد توجه کسی نیست.^۱

فلسفه امروز دیگر محبوب نیست زیرا روح خطرجویی را از دست داده است؛ پیشرفت ناگهانی علوم، مناطق پهناور سابق او را یکی پس از دیگری از دستش گرفته است: «کیهان‌شناخت» جای خود را به نجوم و زمین‌شناسی داده است؛ «فلسفه طبیعی» به زیست‌شناسی و فیزیک بدل گشته است؛ و در همین روزگار ما «روانشناسی فلسفی» از تنه علم النفس سابق سر برزده است. او همه مسائل واقعی و قطعی را از کف داده و دیگر با طبیعت ماده و سر حیات و نشو و سر و کار ندارد. مسئله اراده که فلسفه در باره آزادی آن در صدها معرکه فکری وارد شده بود اکنون در زیر چرخهای زندگی نو خرد شده است. روزگاری بحث در مسائل مربوط به «دولت» خاص او بود ولی اکنون میدان تاخت و تاز مردمی کوتاه نظر شده و کسی در آن باب از فلسفه مشورت نمی‌جوید. برای فلسفه دیگر چیزی جز قله‌های سرد مابعدالطبیعه و معماهای کودکانه در باره کیفیت معرفت و مناقشات مغلق در علم اخلاق نمانده است و آنها نیز تأثیری در سرنوشت انسان ندارند. حتی روزی خواهد آمد که این قسمت‌ها نیز از وی گرفته شود و علوم نوینی پدید آید که در این مسائل با خط و اندازه و پرگار بحث کند؛ شاید اصلاً روزی بیاید که دنیا فراموش کند که فلسفه‌ای بوده که روزی دلها را تکوان می‌داده و افکار مردم را رهبری می‌کرده است.

۲. شناسایی نگران^۲

اما فلسفه بدان گونه که در این دو بیست سال اخیر نوشته شده است، چه بسا که سزاوار

(۱) باید به بعضی استثناها توجه کرد: برگون به نیروی بلاغت خود جمع کثیری را به شنیدن سخنان خود جلب کرد و برتراند راسل اقتدار به وجست انداختن حکومتی را دارد.

(۲) Epistemologists، این کلمه را من به «شناسایی نگران» بازگردانده‌ام و Epistemology را «شناسایی نگری»

چین بی‌اعتنایی و فراموشی هم باشد. پس از مرگ بیکن و اسپینوزا فلسفه به چه روزی افتاده است؟ بیشتر آن صرف بحث شناسایی نگری، یعنی جدال اسکولاستیکی و لفاظی و مغلق‌گویی در چگونگی شناخت و مناقشه نامفهوم و مرموز در هستی عالم خارج شده است. آن هوش و فهمی که می‌بایستی فلاسفه را فرمانروای عالم سازد در این راه کار رفته است که آیا ستارگان و دریاها و باکتریها و همسایگان ما فقط وقتی هستند که ما آنها را درک می‌کنیم یا هستی شان با درک و شناخت ما ارتباطی ندارد؟ این نزاع که بیشتر «جنگ میان موشان و غوکان مانده است دو بیست سال است که برجاست بی‌آنکه نتیجه‌حصولی برای فلسفه و زندگی داشته باشد یا کسی جز ناشران و کتابفروشان از آن فایده

قسمتی از این سرزنشها به آن ملاحظه بسیط و تا اندازه‌ای ساده لوحانه دکارت برمی‌گردد که گفت: «می‌اندیشم، پس هستم.» دکارت امید داشت فلسفه خود را با کوتاهترین اصول و فرضیات آغاز کند؛ او می‌خواست با «شگ طریقی» خود در تمام عقاید و اصول ستم‌شان تردید کند و سعی می‌کرد از مقدمه واحدی ساختمانی استوار و پایرجا از علوم سازد. اما وابسته داشتن هستی اینهمه امور به فکر کار خطرناکی بود زیرا در آن صورت هستی فقط امتیاز اشرافی مردم صاحب نظر می‌گردید و کلیتاً نه تنها منکر کمال جنسی یک فرد (چنانکه واینیگر می‌گفت) بلکه اصلاً منکر جنسیت به طور کلی می‌شدند.

با اینهمه فلسفه بیشتر از همه زیان دید. زیرا تصور عالمی بر پایه این حقیقت که «من می‌اندیشم» چنان توده بزرگی از مشکلات پیش آورد که موشکافیهای ده نسل از تحلیل‌گران شناسایی نگری تقریباً به بیهوده صرف برطرف ساختن آن گردید. اشکال هستی آنجا پیش می‌آید که این «من» اندیشنده امری مجرد از ماده باشد. پیداست که حتی یک جسم تنها در برخورد آن با جسمی دیگر است؛ پس این «من» غیرمادی چگونه می‌تواند ذرات مغز انسان را به جنبش درآورد؟ عقاید ماتریالیسم و ایدئالیسم و «نوازی روح و جسم» یا «همسویی تن و روان» از همین بن بست پیدا شدند. پیروان همسویی روح و جسم گفتند که چون ذهن و مغز دو امر جداگانه هستند هیچ یک بر دیگری نمی‌تواند اثر کند. بنابراین، دو رشته متمایز از هم، یعنی مادی و معنوی، مغزی و ذهنی، به موازات هم می‌دارند که یکی را بر دیگری اثری نیست بلکه چنانکه گفته شد به نحو شگفت‌آوری به موازات هم هستند. ماتریالیست ادعا کرد که چون عمل «ذهن» بر بدن انکارناپذیر است، پس هیچ چیزی از نوع جسم، وتن، و همچون صفرا و سودا مادی و جسمانی باشد. ایدئالیست

می‌گوید: علت این امر آن است که «شناسایی شناسی» و «شناسایی شناسان» به نظر من ثقیل می‌نمود.

«عرفت شناسی» و «شناخت شناسی» هم پیشهاد شده است، اما به علت تکرار معنا در هر دو بخش صلاح بر نهاده، شاید شناسایی نگری بهتر باشد. م.